گربه سياه مخملی

نصف گربه ی سیاه زیر چرخ ماشین بود و من از نانوایی می آمدم، چند نفر دور ماشین حلقه زده بودند، پسر جوانی برای از پارک درآمدن دنده عقب رفته بود روی این گربه ی سیاه مخملی.

صدایش مثل سوزن در وجود آدم فرو می رفت، پسر جوان گفت: زنگ زده ام آتش نشانی...

مردی سیگار می کشید، پکی زد و گفت: یه نیم دور فرمون رو بچرخونی از روش رد نشی از پارک در میای...

دختری تمام مدت موبایلش را افقی گرفته بود و فیلم می گرفت، گفت: الهی بمیرم، نه حرکت نکنید میترسه حیوون.

راننده گفت: این الان نخاعش قطع شده زنده نگهش داریم زجر میکشه.

نان تو مشما روی دستهایم عرق کرده بود، گفتم: موسسات حمایت از حقوق حیوانات هستند که اینا رو به سرپرستی بگیرند.

مرد پک محکمی به سیگارش زد و گفت: گربه هم گربه های قدیم، تر و فرز بودن به یه پخ میپریدن.

دختر موبایلش را نزدیک تر برد، گربه سرش را بالا آورد و تو دوربین زل زد، ناله ای کرد، دختر گفت: الهی بگردم، چقدر چشماش سبز و براقه!

راننده گفت: مستقیم تو چشماش نگاه نکن.

مرد ته سیگارش را توی جوب انداخت و گفت: راست میگه... گربه سیاه از اجنه ست.

دختر دو سه قدم عقب آمد.

گفتم: حیوان بیچاره... جن بود که زیر ماشین نمیموند.

گربه ی سیاه فقط دستها و کله بزرگش از کنار لاستیک بیرون زده بود، هیچ معلوم نبود بقیه تن مخملی اش به زمین چسبیده یا نه.

رفتم جلوتر، یک تکه کوچک نان جلویش گرفتم، چشم های براقش آدم را طلسم می‌کرد، تنها صدایی که نداشت میو میو بود، ناله اش زیر و سوزناک بود، کم‌کم داشت قدرت نگه داشتن گردنش را از دست می داد.

راننده جوان گفت: گربه نون نمیخوره که.

مرد دستش به کمرش بود گفت: چرا الان میخوره... باید جون داشته باشه تا بتونه جون بکنه.

دختر یک دستش موبایل بود، دست دیگرش را زد روی پیشانی اش و گفت: وای خدا چه سنگدل.

تکه نان را گذاشتم جلوی صورتش، دهان کوچک وسبیل های سفیدش کمی تکان خورد، رفتم تو پیاده رو، باریکه ي خون مثل جوب از زیر ماشین بیرون آمد، سرش داشت می افتاد و صدای ناله های سوزنی اش ضعیف تر شد.

پیرزنی از پیاده رو رد می شد، سرکی کشید و گفت: خدا رحم کنه... گربه تاوان داره.

راننده گفت: ای بابا به آدم میزدم...

پیرزن کمی دولا شد و گفت: اینجا واینسا، خون گربه راه افتاده، تاوان داره.

مرد فندک زد، سه چهار بار تا سیگارش روشن شد، دودش را از دماغش بیرون داد، زیر لب گفت: نگفتم بهتون؟

چشم های براقش دیده نمی شد سرش روی تکه نان بود و داشت لیس میزد،